

خلافت الهی از دیدگاه ابن عربی

محمود جوادی والا*

چکیده

این مقاله به جایگاه خلیفه‌اللهی انسان از دیدگاه ابن عربی پرداخته و به شش شأن و مقام مهم خلیفه‌الله اشاره کرده است:

۱. خلیفه‌الله، تدبیرکننده امور مردم و هدایت‌گر آنها به کمال مطلوب در بعد تکوینی به جهت بهره‌مندی از اسماء الهی است؛
۲. خلیفه‌الله، در بیان احکام شریعت معصوم و مرجع علمی است؛
۳. خلیفه‌الله، حاکم و پیشوای اجتماعی است که اطاعت‌اش بر همگان واجب است؛
۴. مقام خلیفه‌الله، موهبتی الهی و ویژه است؛
۵. مقام خلیفه‌اللهی بانص از سوی خداوند برقرار می‌شود؛
۶. معرفت و شناخت خلیفه‌الله بر تمام مردم واجب است.

در ادامه این نوشتار به وجود و تطبیق این شش ویژگی بر امامان دوازده‌گانه شیعه پرداخته شده است؛ کسانی که نه تنها خلیفه‌الرسول، که خلیفه‌الله‌اند.

دیگر اینکه، ابن عربی امام مهدی، فرزند امام عسکری علیه السلام را از نمونه‌های خلیفه‌الله برمی‌شمرد که باور شیعیان بر امامت حضرت هماهنگی دارد؛ بنابراین از مهم‌ترین نقطه‌های نزدیکی عرفان ابن عربی به تشیع بحث خلیفه‌الله است.

کلیدواژه‌ها

خلیفه‌الله، ابن عربی، انسان کامل، نبوت، امامت.

* کارشناسی ارشد رشته عرفان مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی؛ تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۸۹/۰۳/۱۸، تاریخ پذیرش: ۱۳۸۹/۰۴/۰۱.

مقدمه

مقام خلافت الهی، همان جانشینی خداوند بر زمین و بزرگ‌ترین کمال مطلوب انسان است که آفرینش وی بر آن اساس است: «وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» (بقره: ۳۰)؛ بنابراین رسیدن به جایگاه خلافت الهی تنها با دست‌یابی انسان به ویژگی‌های مستخلف عنه (خداوند) امکان‌پذیر است، چرا که جانشین هر مدیری باید ویژگی‌های مدیریتی او را داشته باشد. ابن عربی، جایگاه خلافت الهی را این‌گونه بیان می‌کند:

خلافت از میان انواع موجودات عالم، تنها برای آدم (رمز و نماد مقام انسان) است چرا که خداوند، او (آدمی) را بر صورت خویش آفرید و هر خلیفه‌ای باید در آنچه که خلافت می‌کند، بر صورت و صفات کسی باشد که خلیفه و جانشین اوست و الاً اگر بر صورت او نباشد، خلیفه و جانشین او نخواهد بود، پس خداوند به او مقام امر و نهی بر مردم را عطا کرد و او را خلیفه نامید و بیعت کردن مردم با او را - جهت شنوا بودن نسبت به دستورات او و اطاعت از فرامین او در خوشی و ناخوشی و سختی و آسانی - مقرر و واجب کرد و بندگانش را به اطاعت از خدا و رسول و اطاعت از اولی الامر فرمان داد، بنابراین حضرت رسول اکرم ﷺ بین رسالت و خلافت جمع کرد، مثل حضرت داوود علیه السلام؛ همانا خداوند بر خلافت حضرت داوود علیه السلام به وسیله این آیه تصریح کرد: «فَأَحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ» (سوره ص: ۲۶).^۱

از بیان بالا می‌توان به دو شاخص و رکن اساسی مقام خلیفه‌اللهی پی برد، که هیچ‌کس بدون آنها، بدان مقام نخواهد رسید، اول، ظهور خلیفه‌الله در چهره و صفات الهی، چرا که به نظر ابن عربی، خداوند انسان را بر صورت خویش آفرید؛ دوم، داشتن جایگاه امر و نهی و به بیان دیگر، جایگاه پیشوایی اجتماعی و سیاسی بر مردم که این هر دو در بیان ابن عربی بسیار روشن است. در ادامه بحث، درباره این دو شاخص، توضیح بیشتری خواهد آمد.

لازم است اشاره شود که میان مقام خلافت و رسالت الهی تفاوت است. ابن عربی در این باره

می گوید:

هر رسولی، خلیفه نیست، پس کسی که امر و نهی کند و عقوبت یا عفو کند و خداوند مردم را به اطاعت از او امر کند، چنین کسی، خلیفه است. و اما کسی که امر و نهی الهی (دستورات دینی) را فقط به مردم تبلیغ کند و برساند ولی اذن از سوی خدا برای امر و نهی مردم (برای اصلاح امور آنها) نداشته باشد، چنین کسی، رسول است که رسالت پروردگارش را می رساند، و به این بیان، فرق رسول و خلیفه برای تو روشن شد.^۲

از این بیان به دست می آید که مهم ترین تفاوت میان رسالت و خلافت الهی در این است که رسول، جایگاه زعامت و پیشوایی اجتماعی و سیاسی - که لازمه داشتن مقام امر و نهی و عقوبت و عفو مردم برای اصلاح امور آنهاست - ندارد در حالی که خلیفه الله دارای چنین جایگاهی است. نظر به اهمیت و برتری جایگاه خلافت الهی، به مهم ترین ویژگی ها و شاخص های خلیفه الله از دیدگاه ابن عربی پرداخته می شود.

خلیفة الله، انسان کامل و جامع اسماء و صفات الهی

خلافت و جانشینی خداوند، معنا و مفهومی دو سویه دارد: اول، خلافت از سوی حق؛ دوم، خلافت بر خلق؛ زیرا دو سویه بودن در معنا و مفهوم واژه خلافت نهفته است. اما چنانکه گذشت، خلافت از سوی حق، بی معناست مگر اینکه خلیفه، ویژگی های مستخلف عنه را داشته باشد؛ بنابراین خلیفه الله باید در بردارنده تمام اسماء و صفات الهی بوده و در حقیقت، انسان کامل باشد، چرا که انسان کامل از نظر مظهریت اسم جامع الله، بر صورت حق درآمده و دارنده تمام اسماء و صفات حق شده است،^۳ پس خلیفه الله از نظر جامعیت اسماء و صفات الهی، باید جهت اول معنای

خلافت را داشته باشد. اما جهت دوم، خلافت بر خلق، تنها برای کسی امکان پذیر است که توان تدبیر و اداره امور خلق را داشته باشد. نظر به اینکه خداوند با اسماء و صفات اش، به تدبیر عالم می پردازد، خلیفه الله نیز که جامع اسماء و صفات حق است، توان تدبیر امور خلق و خلافت بر آنان را خواهد داشت؛ از این رو در قرآن کریم، خلافت الهی به اسماء و آموزش آنها پیوند خورده است: «وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً... وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» (بقره: ۳۰-۳۱). بنابراین، راز خلافت در دارا بودن اسماء الهی است.

ابن عربی، در تفسیر آیه شریفه «مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتَ بُيُوتًا» (سوره ص: ۷۵)، آفرینش آدم با دو دست را، اشاره ای به آفرینش بر دو صورت حق و خلق دانسته و می گوید:

خداوند برای خلقت آدم (نماد و مظهر خلیفه الله و انسان کامل) دو دستش را جمع نکرد، مگر به جهت ارج نهادن و تکریم او، از این رو به ابلیس فرمود: چه چیز تو را مانع شد از سجده به آن که با دو دستم او را خلق کردم؟ و این خلق با دو دست خدا چیزی جز جمع بین دو صورت نیست که یکی صورت عالم و خلق است (که همان حقایق و اسماء کونی و خلقی است)، و دیگری صورت حق است (که همان حقایق و اسماء الهی است) و آن دو صورت، دو دست خداوندانند و ابلیس این جامعیت بین دو صورت را ندارد و بدین جهت است که آدم خلیفه شد. پس اگر آدم به صورت کسی که او را جانشین خود قرار داده است، یعنی حق تعالی، ظاهر نمی شد، خلیفه نبود (یعنی اگر آدم دارای کمالات و صفات خداوند نمی شد و قدرت تدبیر عالم را نداشت خلیفه نمی شد)... پس خلافت جز برای انسان کامل روانیست.^۴

ابن عربی با بیان بالا، خلافت خلیفه الله را به جامعیت او نسبت به صورت عالم و حق بر می گرداند. بر صورت حق بودن یا همان جامعیت اسماء و صفات الهی، مصحح خلافت از سوی

حق است و بر صورت عالم بودن یا همان جامعیت او نسبت به حقایق کونی و عالم خلق، مصحح خلافت بر خلق است، چرا که اگر بر عالم خلق، احاطه نداشته باشد، نمی تواند فیض الهی را به آنها برساند، از این رو نمی تواند خلیفه خداوند بر آنها باشد پس هر دو جهت معنای خلافت در خلیفة الله تمام است.

خلیفة الله، مرجع علمی در احکام شریعت

آن گونه که گذشت، خلیفة الله، خلیفه خداوند در تدبیر امور خلق و هدایت آنها به سوی کمال مطلوب ایشان است. از سوی دیگر، شک نیست که خداوند برای تدبیر و هدایت خلق، افزون بر قوانین و سنت های تکوینی، دارای قوانین و احکام تشریحی نیز هست که باید به انسان ها رسانده شود؛ چرا که انسان ها بدون عمل به آن احکام و دستورها، به کمال مطلوب نمی رسند.

بنابراین خلیفة الله، که جانشین خداوند در تدبیر و هدایت انسان ها - تدبیر و هدایت تکوینی و تشریحی - است، باید از سوی خداوند و با علم او از این احکام و قوانین الهی آگاه باشد؛ بنابراین باید در دریافت و رساندن احکام شریعت به مردم، از هر گونه فراموشی، خطا و اشتباه به دور، و معصوم باشد، و گرنه جانشینی خداوند، بی معناست؛ چرا که مردم با اشتباه و خطای خلیفة الله در رساندن احکام، به کژ راه قدم می نهند و به هدایت و کمال مطلوب نخواهند رسید و این خلاف معنای خلیفة الله بودن در تدبیر و هدایت مردم است. افزون بر این، خلیفة الله، دارنده تمام اسماء و صفات خداوند به ویژه اسم علیم است، پس خلیفة الله، مظهر اسم علیم است و علم او، علم خدا، و چون علم خدا، از هر خطا و کاستی، پاک و بیرون است، خلیفة الله نیز در مقام علمی، معصوم خواهد بود. به بیان دیگر، اگر مستخلف عنه که خداست، در تدبیر، هدایت و رساندن احکام، اشتباه نمی کند، جانشین او هم، که دارنده تمام صفات او است، باید چنین باشد؛ چنان که رسول

اکرم علیه السلام به عنوان خلیفه الله، این احکام را به وسیله جبرئیل از کانون علم الهی، دریافت و به مردم می‌رساند و در این دریافت و رساندن به باور تمام مسلمانان معصوم بود. البته باید پس از رسول الله صلی الله علیه و آله به دو دلیل چنین خلیفه الهی وجود داشته باشد تا احکام شریعت را از همان کانون علم الهی دریافت کند.

دلیل اول

در بحث ضرورت وجود انسان کامل، بیان شده است که نسبت انسان کامل به جهان، مثل نسبت روح به بدن است^۵ و همان گونه که وجود روح برای بدن و پاسداری آن ضروری است، وجود انسان کامل نیز برای این دنیا و نگاهداشت آن ضرورت دارد، به گونه‌ای که با رفتن آخرین انسان کامل از دنیا و تهی شدن زمین از انسان کامل، دنیا فرو پاشیده و قیامت برپا می‌شود،^۶ بنابراین در هر زمان باید انسان کاملی با بدن عنصری وجود داشته باشد، و چون در آغاز بحث، ثابت شد که خلیفه الله، انسان کامل است، پس در هر زمانی باید خلیفه الله وجود داشته باشد.^۷

از سوی دیگر، آن گونه که گذشت، لازمه وجود خلیفه الله در هر زمان این است که در هر عصری، کسی باشد که از سوی خدا و با علم او به تمام احکام و شریعت الهی، آگاه باشد؛ بنابراین پس از رسول الله صلی الله علیه و آله در هر زمان باید خلیفه الهی باشد که احکام الهی را از همان کانونی که رسول الله صلی الله علیه و آله دریافت می‌کرد، بگیرد. ابن عربی در این باره می‌گوید:

خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله یا کسی است که حکم خدا را از طریق نقل از او دریافت می‌کند یا کسی است که از راه اجتهاد، حکم خدا را دریافت می‌کند، که اصل آن هم روایاتی است که از آن حضرت نقل شده است، و در بین ما کسی است که حکم خدا را از خود خدا می‌گیرد، پس او از سوی خدا خلیفه است... و او در حق آن احکامی که از راه «اخذ من الله» آنها را

می شناسد، مختص به اختصاص الهی است؛ و در آن احکام، موافق با شریعت رسول اکرم ﷺ است. پس به حسب باطن، به او خلیفه الله می گوئیم، و به حسب ظاهر به او، خلیفه و جانشین رسول الله ﷺ می گوئیم. و از این رو رسول اکرم ﷺ رحلت کرد و به خلیفه از سوی خودش (خلیفة الرسول که از راه نقل یا اجتهاد حکم خدا را به دست آورد نه از خدا) تصریح نکرد و آن را تعیین نکرد، چرا که می دانست در میان امت خود کسی است که خلافت را از پروردگارش دریافت می کند پس او، خلیفة الله است... پس خدا در میان خلقش خلفایی دارد که احکام را از همان معدن رسول الله ﷺ دریافت می کنند.^۱

ابن عربی با بیان بالا، روشن می کند که رسول اکرم ﷺ می داند پس از خود در میان امت اش، خلیفة الله وجود دارد که احکام را از همان کانونی دریافت می کند که خود دریافت می کرد و خداوند در میان آفریدگان خود، جانشینانی دارد که احکام الهی را از همان کانون رسول الله ﷺ دریافت می کنند نه از راه نقل یا اجتهاد و همان ها هستند که در واقع، خلیفة رسول الله ﷺ می باشند. بنابراین، در هر زمانی پس از رسول اکرم ﷺ چنین خلیفة اللهی که خلیفة الرسول نیز هست، وجود دارد.

اما بعضی بر این بیان ابن عربی، که گفت: «رسول خدا ﷺ رحلت کرد و به خلیفه پس از خود تصریح و تنصیب نکرد و او را تعیین نکرد» خرده گرفته اند که این سخن برخلاف باور مسلم شیعیان است.

پاسخ این ایراد از ترجمه و توضیح داده شده این متن، روشن می شود، چرا که منظور ابن عربی این است که رسول اکرم ﷺ به خلیفه ای که از سوی خودش باشد (نه از سوی خدا) تصریح نکرد؛ به بیان دیگر به کسی که تنها خلیفة الرسول باشد و احکام را با نقل یا اجتهاد از آن حضرت دریافت کند، تصریح نکرد نه خلیفة اللهی که احکام را از خداوند دریافت کند، زیرا می دانست که در امت اش کسی هست که احکام را از خداوند دریافت کند و خلیفة الله باشد و اوست که شایستگی

خلیفة الرسول شدن را دارد، از این رو ابن عربی چنین انسانی را از نظر باطن، خلیفة الله و از نظر ظاهر خلیفة الرسول می نامد، و این همان فرهنگ شیعه است که پس از درگذشت رسول اکرم ﷺ، خلیفة الرسول باید مانند خود ایشان، خلیفة الله نیز باشد، اما اهل سنت، خلیفة الرسول را پس از رسول اکرم ﷺ، خلیفة الله نمی دانند تا مانند رسول اکرم ﷺ بتواند احکام را از خدا دریافت کند، بنابراین، سخن ابن عربی در واقع، کنایه به اهل سنت است که معتقدند رسول الله ﷺ پس از خود به هیچ خلیفه و جانشینی، چه در معنای خلیفة الرسول و چه در معنای خلیفة الله (که به طریق اولی خلیفة الرسول نیز هست) تصریح نکرد و جامعه را به حال خود رها کرد و آن را به مردم سپرد. ابن عربی، این باور اهل سنت را نمی پذیرد و می گوید رسول اکرم ﷺ به خلیفة الرسول پس از خود، که خلیفة الله نیست، تصریح نکرد؛ این باور مشترک میان شیعیان و اهل سنت است. زیرا شیعیان نیز معتقدند که رسول الله ﷺ به چنین خلیفة الرسولی که خلیفة الله نیست، تصریح نکرده است. اما درباره خلیفة الهی که خلیفة الرسول نیز هست، بر خلاف اهل سنت که معتقدند پس از رسول اکرم ﷺ چنین خلیفة الهی وجود ندارد، ابن عربی تصریح می کند که چنین خلیفة الهی در میان امت هست و رسول اکرم ﷺ نیز از سوی خدا به چنین خلیفة الهی آگاه بوده است. اما درباره اینکه آیا به چنین خلیفة الهی تصریح کرده است یا نه، ابن عربی به دلیل روشن بودن مسئله سخنی نگفته است، چرا که تعیین خلیفة الله، آن گونه که ابن عربی تصریح می کند^۹ و در بحث رهبری اجتماعی خلیفة الله بدان پرداخته می شود، به دست خداست نه مردم (حتی به دست امام، رسول و خلیفة الله پیشین هم نیست)^{۱۰} و امام یا رسول پیشین، تنها رساننده پیام اند. بنابراین چنین خلیفة الهی را باید خداوند به مردم معرفی کند و عدم معرفی او از سوی خداوند، خلاف حکمت و لطف او به بندگان خواهد بود، که امری محال است، پس خداوند چنین خلیفة الهی را به مردم شناسانده است، و این معرفی یا از راه پیامبر است یا از راه معجزه. درباره خلیفه و جانشین رسول الله ﷺ هیچ کس، معجزه

را بیان نکرده است، چرا که دربارهٔ جانشین رسول الله ﷺ در میان مسلمانان دو دیدگاه مهم وجود دارد: اول، دیدگاه اهل حلّ و عقد از مردم؛ دوم، از راه نصّ خدا و پیامبر. پس بی گمان، خداوند خلیفهٔ خود را که خلیفهٔ رسول نیز هست، از راه رسول به مردم معرفی کرده است، افزون بر این، هر کس معتقد است خلیفهٔ الرسول، خلیفهٔ الله نیز هست، تنها راه شناخت او را نصّ و تصریح پیامبر اکرم ﷺ از سوی خدا می داند.

پس روشن شد که این سخن ابن عربی در فصّ داودی کنایه به اهل سنت است نه شیعه، و اگر بپذیریم کنایه به اهل سنت نیست، در نهایت می توان گفت که این سخن ابن عربی، متشابه است و خردمندان، همواره، سخن متشابه را به سخن محکم بر می گردانند. نظر به این که ابن عربی در کتاب فتوحات که در بحث رهبری اجتماعی خلیفهٔ الله نیز خواهد آمد، با سخنی محکم تصریح می کند که مردم نمی توانند خلیفهٔ الله را برگزینند و انتخاب او با خدا است و از سوی دیگر، خداوند، تعیین خلیفهٔ الهی را که خلیفهٔ الرسول نیز هست، تنها از راه رسول به انجام می رساند، پس به یقین، خداوند، جانشین خود و رسول را از راه رسول اش به مردم معرفی کرده است. بنابراین سخن متشابه ابن عربی در فصّ داودی، با توجه به سخن محکم او در فتوحات، یا باید بر اساس پاسخی که آن را کنایه به اهل سنت می دانست، تفسیر کرد و یا باید توقف کرده و آن را برخلاف باور شیعیان تفسیر نکرد.

دلیل دوم

ابن عربی ﷺ در فصّ شیشی، تصریح می کند که نبوت با خاتم پیامبران ﷺ پایان می گیرد، ولی ولایت آن حضرت، که ولایت محمدی است، توقف یافتنی نیست؛ چرا که نبوت و رسالت، امر زمینی و

تمام شدنی است، ولی ولایت که امر آسمانی است، هرگز پایان یافتنی نیست: «همانا رسالت و نبوت، یعنی نبوت و رسالت تشریحی، قطع می شود ولی ولایت، هیچگاه قطع نمی شود».^{۱۱}

بنابراین خاتم اولیاء، ولایت محمدیه خاتم پیامبران علیهم السلام را به ارث می برد. و در هر زمانی پس از رسول الله صلی الله علیه و آله، انسان کاملی که خاتم اولیاء باشد، وجود دارد.

از سوی دیگر، ابن عربی در جای دیگری از فص شیشی، تصریح می کند که خاتم اولیاء، شریعت و احکام آن را از کانونی دریافت می کند که رسول الله صلی الله علیه و آله دریافت می کرد:

همانطور که او (خاتم اولیاء) آنچه (شریعت و احکام آن) را که در ظاهر از آن (شریعت) پیروی می کند، در باطن از خداوند دریافت می کند... پس همانا او (خاتم اولیاء) از همان معدنی، احکام شریعت را دریافت می کند که فرشته ای (جبرئیل علیه السلام) که به رسول اکرم صلی الله علیه و آله وحی می کرد، از آن معدن دریافت می کرد.^{۱۲}

بنابراین باید پس از رسول الله صلی الله علیه و آله در هر زمان، خلیفه الله و انسان کاملی باشد که خاتم اولیاء بوده و احکام شریعت را از همان کانون رسول الله صلی الله علیه و آله گرفته باشد.

با این دو دلیل، می توان به دست آورد که خلیفه الله مورد نظر ابن عربی در فص داوودی که احکام شریعت را از همان کانون رسول الله صلی الله علیه و آله می گیرد، همان خاتم اولیاء محمدی در فص شیشی است. از سوی دیگر، ابن عارف بزرگ اسلامی در اثر گرانسنگ خود، فتوحات مکیه، حضرت حجة بن الحسن المهدی علیه السلام را از نمونه های این خاتم اولیایی می داند که شریعت را از کانون رسول الله صلی الله علیه و آله دریافت، و از اجتهاد و قیاس در دین پرهیز می کند، و در باب ۳۶۶ فتوحات، که درباره آن حضرت و کارگزاران اوست، پس از بیان پاره ای صفات و ویژگی های حضرت، از جمله مقام خاتم اولیایی او،^{۱۳} چنین می گوید:

حضرت مهدی علیه السلام، علم قیاس را صرفاً برای اجتناب از آن می‌داند نه به عنوان وسیله‌ای برای حکم کردن. پس آن حضرت جز به آنچه، ملائکه مسدّد و هدایت کننده به صواب از سوی خدا به او القاء و الهام می‌کنند، حکم نمی‌کند و آنچه او حکم می‌کند همان شریعت حقیقی محمدی است به طوری که اگر حضرت محمد صلی الله علیه و آله زنده بود و آن واقعه را نزد او مطرح می‌کردند، جز به آنچه که این امام (حضرت مهدی علیه السلام) حکم می‌کند، حکم نمی‌کرد. پس خداوند به او می‌فهماند که آنچه به او الهام شده همان، شرع محمدی است. بنابراین با وجود این نصوصی که خداوند به او می‌بخشد قیاس بر او حرام است. از این روست که رسول اکرم صلی الله علیه و آله دربارهٔ ویژگی حضرت مهدی علیه السلام فرمود: او پیرو من و تأسی کننده به من است و هیچ خطایی نمی‌کند. بنابراین از این بیان رسول الله صلی الله علیه و آله می‌فهمیم که امام مهدی علیه السلام پیرو و تابع (رسول الله صلی الله علیه و آله) است نه پیروی شده و متبوع، و نیز می‌فهمیم که او معصوم است و معنای عصمت در حکم، چیزی جز دوری از خطا نیست.^{۱۴}

و در جای دیگری از فتوحات می‌گوید: «همانا او (حضرت مهدی علیه السلام) از اجتهاد و قیاس، معصوم و مبرا است».^{۱۵}

ناگفته پیداست که ابن عربی در این جمله‌ها تصریح می‌کند که آن حضرت از اجتهاد و قیاس پرهیز می‌کند؛ و چون احکام را از خدا و ملائکه مسدّدش می‌گیرد، معصوم است.

خلیفة الله، پیشوای اجتماع از سوی خداوند

از دیگر مقام‌های خلیفة الله، رهبری اجتماعی ایشان است؛ زیرا چنانکه گذشت، خلیفة الله، جانشین خداوند در تدبیر امور خلق و هدایت آنها به سوی کمال مطلوب است، و شکی نیست که تدبیر امور خلق و هدایت آنها بدون زعامت و رهبری اجتماعی بی‌معناست، و رهبری اجتماعی از نمونه‌های آشکار و مهم تدبیر امور خلق و وسیله هدایت آنها به سوی کمال است؛ چرا که انسان

افزون بر زندگی فردی، زندگی اجتماعی نیز دارد، و تنها تدبیر زندگی فردی و آوردن احکام و دستورهای مربوط به آن، برای هدایت انسان‌ها کافی نیست و باید برای زندگی اجتماعی انسان‌ها نیز قانون و برنامه داشت و آنها را به گونه‌ای درست اجرا کرد؛ چنانکه رهبران و برنامه‌ریزان هر جامعه‌ای می‌توانند با تدوین برنامه‌های درست یا نادرست، آن جامعه را به سمت سعادت یا شقاوت بکشانند. بنابراین انسان، بدون برنامه و قوانین اجتماعی درست، نمی‌تواند به گونه‌ای همه‌جانبه و در تمام زمینه‌ها، به کمال برسد. بعد فردی و اجتماعی، مانند دو بال‌اند که انسان می‌تواند با رشد و بالندگی همزمان آن دو، به سوی کمال مطلوب خود پرواز کند. بسیاری از احکام و قوانین شریعت اسلام، جنبه اجتماعی دارند، مثل احکام قصاص، حدود، دیات، خمس، زکات، جهاد، امر به معروف، نهی از منکر و...؛ و روشن است که اجرای درست این احکام، نیازمند رهبر اجتماعی است و از نمونه‌های روشن تدبیر امور خلق می‌باشد، که اولاً و بالذات، از آن خداوند است: «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» (انعام: ۵۷؛ یوسف: ۶۷) و ثانیاً و بالعرض و با اذن الهی، با خلیفه‌الله است،^{۱۶} چنانکه خداوند به حضرت داود علیه السلام می‌فرماید: «إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ» (سوره ص: ۲۶) یا به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «أَنْ احْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ» (مائده: ۴۹) یا «يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ» (مائده: ۴۴).

این دلیل نخست بود.

دلیل دوم بر رهبری اجتماعی خلیفه‌الله این است که چون خداوند، آفریننده انسان‌ها است، مالک تمام امور و شئون آنها نیز هست، به ویژه، حکومت بر آنها، بنابراین خداوند، حاکم حقیقی آنهاست. از سوی دیگر، چون خلیفه‌الله، جانشین خدا بر زمین است، بنابراین جانشین خداوند در حکومت بر خلق بوده، حاکم و رهبر مردم بر زمین خواهد بود، چرا که جانشین هر مدیر باید دارای ویژگی‌های او در آنچه که جانشین می‌شود، باشد، بنابراین خلیفه‌الله که جانشین خداوند در تدبیر

و هدایت خلق به سوی کمال است باید جانشین خداوند در حکومت بر مردم بوده و حاکم و رهبر اجتماعی مردم از سوی خدا باشد، زیرا، بنابر دلیل نخست، بدون قوانین اجتماعی درست و اجرای صحیح آنها که نیازمند حاکم و رهبر اجتماعی است، انسان به کمال نمی‌رسد، پس نماد حاکمیت خدا بر زمین، خلیفه‌الله است.

دلیل سوم این است که، در هر زمانی پس از رسول الله ﷺ - چنانکه در بحث مرجعیت علمی خلیفه‌الله گذشت - شخصی که هم خلیفه‌الرسول باشد و هم خلیفه‌الله، وجود دارد. از سوی دیگر، چون رسول الله ﷺ، حاکم و رهبر اجتماعی مردم هم بود، پس بی‌گمان، خلیفه و جانشین او نیز چنین جایگاهی را خواهد داشت؛ چرا که تمام فرقه‌های مسلمانان، چه شیعه و چه اهل سنت، مقام رهبری اجتماعی و سیاسی را برای خلیفه و جانشین رسول الله ﷺ پذیرفته و شیعیان افزون بر آن، جایگاهی مثل مرجعیت علمی نیز برای او پذیرفته‌اند. و از آنجا که در هر زمان، چنانکه گذشت، خلیفه‌الرسولی که خلیفه‌الله نیز باشد، وجود دارد، پس رهبر اجتماعی هر زمان باید خلیفه‌الرسولی باشد که خلیفه‌الله نیز هست. و این یعنی کسی جز خلیفه‌الله نمی‌تواند رهبر اجتماعی مردم باشد، زیرا با وجود خلیفه‌الله، نوبت به دیگری نمی‌رسد.

در آغاز بحث در مقام بیان خلافت الهی و تفاوت آن با رسالت الهی، کلام ابن عربی در تبیین مقام رهبری اجتماعی خلیفه‌الله و نبود این مسئولیت (رهبری اجتماعی) در رسالت الهی، یادآوری شد. ابن عربی در جای دیگری از فتوحات درباره‌ی مقام رهبری اجتماعی خلیفه‌الله چنین می‌گوید:

همانا کمال مطلوبی که انسان برای آن خلق شده است، فقط خلافت (مقام خلیفه‌الله) است و حضرت آدم در اثر عنایت الهی این مقام را دریافت کرد، و آن مقامی اخص از رسالت است؛ چرا که هر رسولی، خلیفه‌الله نیست. مقام رسالت، صرف تبلیغ است چنانکه خداوند متعال فرمود: «وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ» و برای او اختیار و

حکومت بر علیه مخالفان اش نیست. او فقط تشریح حکم می‌کند. اما، زمانی که خداوند به او اختیار و حکومت کردن بر کسانی که به سوی آنها فرستاده شده را داد، در آن صورت او، خلیفه الله است و رسولی است که خلیفه الله نیز هست. پس هر رسولی حاکم نیست، ولی وقتی به او، حق شمشیر بر علیه مخالفان اش داده شد و تمام کارهایش (برای تدبیر خلق) امضا شد، در این صورت، او به کمال مطلوب رسیده است و لذا با سلطنت اسماء الهی ظاهر شده، به عده‌ای عطا و بخشش می‌کند و عده‌ای را منع می‌کند، و بعضی را عزیز و بعضی را ذلیل می‌کند، و زنده کرده و می‌میراند، و ضرر و نفع می‌رساند، و به طور کلی با اسماء متقابل، مثل ضار و نافع یا محیی و ممیت و...، به همراه نبوتش ظاهر می‌شود. اگر او نبی (و برگزیده از جانب حق) نبوده و در عین حال بخواهد با تحکم و حکومت بر سایرین ظاهر شود، او پادشاه خواهد بود، نه خلیفه الله. کسی نمی‌تواند خلیفه الله باشد، مگر اینکه خدا او را برگزیده و بر بندگانش خلیفه کند؛ نه اینکه مردم او را برگزیده و با او بیعت کنند و او را بر خودشان مقدم دارند، که چنین کسی خلیفه الله نیست.^{۱۷}

همانگونه که پیداست، اساس سخن ابن عربی رحمته الله علیه در این جمله‌ها، این است که مقام خلافت، که کمال مطلوب انسانی است، از آن کسی است که خداوند او را بر بندگان اش حاکم کرده و توانایی ظهور به تمام اسماء الهی را به او ببخشد و حق کشیدن شمشیر بر مخالفان اش را نیز به او بدهد و به سخن دیگر، او را حاکم و پیشوای اجتماعی مردم قرار دهد، بر خلاف مقام رسالت الهی که تنها تشریح و تبلیغ حکم است و در رسول بماهو رسول، نه جامعیت اسماء الهی و تدبیر امور مردم بر اساس آن وجود دارد و نه حکومت و رهبری اجتماعی، مگر اینکه رسول به مقام خلافت الهی نیز برسد، که البته بیشتر پیامبران بزرگ الهی همچون پیامبر اکرم، حضرت محمد صلی الله علیه و آله به مقام خلیفه اللهی رسیده‌اند. با توجه به صفات و ویژگی‌های اشاره شده برای مقام خلیفه الله، می‌توان خلیفه الله را از دیدگاه ابن عربی چنین تعریف کرد: خلیفه الله، انسان کاملی است که با توجه به جامعیت او نسبت

به اسماء و صفات الهی، حاکم و رهبر اجتماعی بوده و تدبیرکننده امور خلق و هدایت‌گر آنها به کمال مطلوب، در بُعد تکوین و تشریح است.

رابطه خلافت الهی با نبوت

نظر به اینکه ابن عربی فرمود: «اگر حاکم باشد ولی نبوت نداشته باشد، خلیفه الله نیست»؛ بنابراین به نظر می‌رسد، از دید ابن عربی، نبوت شرط خلیفه الله بودن است و هر خلیفه الهی، نبی هم هست و غیر نبی، همانند امامانی که شیعیان پس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به آن معتقدند، نمی‌توانند خلیفه الله باشند. اما با دقت در جمله‌ها، فهمیده می‌شود که نبوت در مقام خلافت الهی، خصوصیتی ندارد و نظر ابن عربی این نیست که این مقام، تنها ویژه پیامبران است، بلکه نبوت، در این جمله‌ها، به چهار دلیل، برای اشاره به برگزیده بودن آن شخص از سوی خداست: اول اینکه، موضوع بحث در این جمله‌ها، این است که چگونه رسول و نبی به مقام خلیفه الهی می‌رسند، به سخن دیگر، بحث درباره نبی و رسولی است که قرار است خلیفه الله هم بشود، از این رو فرمود: اگر برای تدبیر خلق به رسول و نبی، حق شمشیر و امضاء کارهایش داده شد، خلیفه الله است و این رسول با سلطنت اسماء الهی و حکومت بر مردم به همراه نبوت اش جلوه می‌کند، یعنی نبی و حاکم است، نه اینکه تنها حاکم است بدون نبوت؛ و منظور از نبوت، همان مقام برگزیده بودن پیش خداوند است و نبوت، خود خصوصیتی ندارد، چنانکه در پایان جمله‌ها به این ملاک و معیار اصلی برای خلیفه الله بودن تصریح می‌کند: «خلیفة الله، تنها کسی است که خداوند او را برای خلافت برگزیده باشد نه مردم».^{۱۸}

پس این مقام، جانشینان پیامبر را هم که به مقام خلیفه الهی رسیده‌اند، در بر می‌گیرد.

دوم اینکه، منظور از نبوت، در این سخن که فرمود: «اگر حاکم باشد ولی نبوت ندشته باشد خلیفه الله نیست» می تواند نبوت انبائی، یا همان نبوت عامه و نبوت تعریفیه و مقامیه^{۱۹} باشد که نتیجه و لازمه مقام ولایت و قرب به خداوند است،^{۲۰} یعنی کسی به مقام خلیفه اللهی نمی رسد، مگر اینکه اول به مقام ولایت و نبوت عامه برسد و از نزدیکان درگاه حق و اولیاء الهی شود، آن گاه، اگر سلطنت اسماء الهی و حکومت بر مردم نیز از سوی خداوند به او سپرده شد، خلیفه الله می شود، و گرنه هیچ کس بدون داشتن مقام ولایت و نبوت عامه و تنها با حکومت، خلیفه الله نمی شود، بلکه باید او را پادشاه نامید. بنابراین مقام خلیفه اللهی، ویژه پیامبران الهی (با نبوت تشریحی) نیست بلکه جانشینان آنها را هم، که نبوت انبائی دارند، دربرمی گیرد.

سوم اینکه، در بحث پیشین با بهره گیری از سخنان ابن عربی در کتاب فصوص با دو دلیل اثبات شد که در هر زمانی پس از نبی خاتم صلی الله علیه و آله، خلیفه اللهی وجود دارد که خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله نیز هست. پس مقام خلیفه اللهی، ویژه پیامبران نیست و وارثان و جانشینان آنها را هم دربرمی گیرد. چهارم اینکه، ابن عربی در فتوحات، به یکی از این جانشینان الهی به نام مهدی که از خاندان رسول اکرم صلی الله علیه و آله و فرزندان حضرت فاطمه علیها السلام است، اشاره می کند. او چون خلیفه الله است، جانشین و خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله نیز هست و به عنوان حاکم و رهبر اجتماعی قیام کرده و زمین را از عدل و داد پر می کند:

اعلم أیدنا الله، أن الله خلیفه ینخرج وقد امتلأت الارض جوراً وظلماً فیملؤها قسطاً و عدلاً، لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد، طول الله ذلك الیوم، حتی ینزل علی هذه الخلیفه من عتره رسول الله صلی الله علیه و آله من ولد فاطمة، یواطئ اسمه اسم رسول الله صلی الله علیه و آله جده الحسین علیه السلام بن علی بن ابی طالب، ینبأ بین الرکن و المقام.^{۲۱}

افزون بر آن، ابن عربی جمله‌های دیگری هم برای بیان مقام رهبری اجتماعی خلیفه‌الله و انسان کامل دارد؛ آنجا که می‌گوید:

الف - کسی که انسان کاملی را، که نایب و خلیفه حق تعالی است، ببیند یا به او شناخت و آگاهی پیدا کند، در واقع کسی (خداوندی) را که او را خلیفه و نایب خویش قرار داده است، دیده و شناخته است، چرا که انسان کامل خلیفه‌الله بر صورت خدا ظاهر می‌شود. و ما امر شده‌ایم به اطاعت کردن از اولی الامر (انسان کامل خلیفه‌الله) همان‌طور که به اطاعت از خدا و رسولش امر شده‌ایم؛ و نیز امر شده‌ایم که دست خود را از طاعت او خارج نکنیم که در این صورت با مرگ جاهلی می‌میریم.^{۲۳}

ب - هر کسی که قطب زمان را بشناسد، بیعت با او لازم است، و زمانی که با او بیعت کرد، بیعت اش، مثل عقود لازمه، لزوم پیدا می‌کند (حق شکستن ندارد)... و این قطب، در امور ظاهری این شخص، هر نوع اختیار و قدرتی دارد؛ و آن شخص باید ملتزم به اطاعت از آن قطب باشد... پس در میان کسانی که امامت باطنی آنها شناخته شده است، قطب منصوب از ناحیه حق تعالی، سزاوار حکومت است... و انسان خوشبخت، کسی است که امام وقت و قطب زمان اش را بشناسد و با او بیعت کند و او را بر جان و مال و اهل اش حاکم کند، همان‌گونه که پیامبر اکرم ﷺ فرمودند: ایمان بنده‌ای کامل نمی‌شود، مگر اینکه من در نزد او، از اهل و جان و مال اش و از همه مردم، محبوب تر باشم... پس امام به تبعیت کردن سزاوارتر است؛ چنانچه خدای تعالی فرمود: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» (نساء: ۵۹) و اولی الامر، همان اقطاب و خلفای الهی و والیان او هستند... پس در این کلام خداوند، امام (اولی الامر) به امر خود شارع (خداوند) به منزله شارع قرار داده شده است... و هر کسی که خداوند او را نازل منزله خودش در حکم و حکومت بداند، تبعیت از او واجب و متعین می‌شود.^{۲۴}

از این جمله‌ها به آسانی دانسته می‌شود که انسان کامل و نایب حق (خلیفه‌الله) و قطب هر زمان، برگزیده حق تعالی است و اطاعت‌اش به عنوان اولی الامر واجب بوده و حق حاکمیت و رهبری مردم از آن اوست؛ و خوشبختی در سایه شناخت امام و اولی الامر است، بنابراین شناخت چنین انسانی، که برگزیده ناحیه خداست، بر تمام مردم واجب است، تا دست در دست او نهاده و از او اطاعت کنند و اگر کسی او را نشناسد و در اطاعت او نباشد و بمیرد، با مرگ جاهلی از دنیا رفته است.

اختصاصی و موهبتی بودن مقام خلیفه‌الله

آن گونه که در بحث مرجعیت علمی خلیفه‌الله گذشت، ابن عربی تصریح می‌کند که پس از رسول اکرم صلی الله علیه و آله، در هر زمان در میان امت‌اش، خلیفه‌اللهی که خلیفه‌الرسول نیز هست، وجود دارد و احکام الهی را از خدا و همان کانونی می‌گیرد که رسول‌الله صلی الله علیه و آله گرفته است و این مقام، اختصاص الهی و موهبت ویژه او بوده و به دست آوردنی نیست. ابن عربی می‌گوید:

و در بین ما کسی است که حکم خدا را از خود خدا می‌گیرد، پس او خلیفه از سوی خداست... و او در حق آن احکامی که از راه «اخذ من الله» آنها را می‌شناسد، مختص به اختصاص الهی است؛ و در آن احکام، موافق با شریعت رسول اکرم صلی الله علیه و آله است.^{۲۵}

تنصیبی بودن خلیفه‌الله

همان گونه که در بحث رهبری اجتماعی خلیفه‌الله گذشت، ابن عربی به روشنی بیان کرد که انتخاب مقام خلیفه‌اللهی که پیشوا و حاکم مردم بوده و در هر زمانی پس از رسول‌الله صلی الله علیه و آله وجود دارد، در اختیار مردم نیست تا او را بارأی و نظر خود یا هر راه دیگری، برای جامعه خود برگزینند،

بلکه تنها خدا او را تعیین می‌کند: «فلا يكون خليفة الأمان استخلفه الحق على عباده لا من إقامة الناس...»^{۲۶}؛ ابن عربی در جای دیگری بیان می‌کند که انتخاب چنین مقامی با مردم که هیچ، حتی در دست امام، پیامبر و خلیفه‌الله سابق هم نیست؛ انتخاب چنین مقامی تنها با خداست.^{۲۷} بنابراین مقام خلافت الهی، تنصیصی از سوی خداوند است.

وجوب شناخت خلیفه‌الله

وجوب شناخت خلیفه‌الله نیز از جمله‌های ابن عربی در بحث رهبری اجتماعی خلیفه‌الله به آسانی دانسته می‌شود، آنجا که فرمود:

کسی که انسان کاملی را که نایب و خلیفه‌حق تعالی است، ببیند یا به او شناخت و آگاهی پیدا کند، در واقع کسی (خداوندی) را که او را خلیفه و نایب خویش قرار داده است، دیده و شناخته است، چرا که انسان کامل خلیفه‌الله بر صورت خدا ظاهر می‌شود. و ما امر شده‌ایم به اطاعت کردن از اولی الامر (انسان کامل خلیفه‌الله) همان طور که به اطاعت از خدا و رسولش امر شده‌ایم؛ و نیز امر شده‌ایم که دست خود را از طاعت او خارج نکنیم که در این صورت با مرگ جاهلی می‌میریم.^{۲۸}

و در جای دیگر از اولو الامر به عنوان خلفای الهی یاد می‌کند و می‌فرماید:

و انسان خوشبخت، کسی است که امام وقت و قطب زمانش را بشناسد و با او بیعت کند و او را بر جان و مال و اهلش حاکم کند، همان گونه که پیامبر اکرم ﷺ فرمودند: ایمان بنده‌ای کامل نمی‌شود، مگر اینکه من در نزد او، از اهل و جان و مالش و از همه مردم، محبوب تر باشم... پس امام به تبعیت کردن سزاوارتر است؛ چنانچه خدای تعالی فرمود: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» (نساء: ۵۹) و اولی الامر، همان اقطاب و خلفای الهی و والیان او هستند... پس در این کلام خداوند، امام (اولی الامر) به امر خود

شارع (خداوند) به منزله شارع قرار داده شده است... و هر کسی که خداوند او را نازل

منزله خودش در حکم و حکومت بداند، تبعیت از او واجب و متعین می شود.^{۲۹}

ابن عربی در این جمله ها، شناخت خلیفه الله را برابر با شناخت خدا، و اطاعت او را مثل اطاعت از خدا واجب می داند به گونه ای که هر کس در فرمان او نباشد و بمیرد با مرگ جاهلی مرده است. با توجه به اینکه فرمانبرداری از خلیفه الله، بدون شناخت او امکان پذیر نیست، پس شناخت او هم واجب است. از سوی دیگر، ابن عربی، سعادت انسان را بسته به شناخت امام و قطب زمان اش، که همان خلیفه الله است، می داند؛ پس واجب است انسان برای رسیدن به سعادت، در هر زمان، خلیفه الله را بشناسد و از او اطاعت کند.

هماهنگی مباحث خلیفه الله از دیدگاه ابن عربی با آموزه های تشیع

آن گونه که گذشت، ابن عربی رحمته الله علیه برای خلیفه الله و انسان کامل، شش مقام آورده است.

اول، او به جهت بر خور داری از تمام اسماء الهی، تدبیر کننده امور خلق و هدایت گر آنها به کمال مطلوب شان می باشد، (تدبیر و هدایت تکوینی و تشریحی).

دوم، او مرجع علمی در احکام شریعت است و احکام را از همان کانون رسول الله صلی الله علیه و آله می گیرد و از این رو، معصوم است.

سوم، او حاکم و پیشوای اجتماعی و اولی الامر است که خداوند در قرآن اطاعت آنان را مثل اطاعت خودش، بر همگان واجب کرده است.

چهارم، مقام خلیفه الله، موهبتی ویژه از سوی خداوند متعال است.

پنجم، تعیین خلیفه الله، تنها در اختیار خداست و در اختیار و انتخاب مردم نیست.

ششم، شناخت خلیفه الله در هر زمان واجب است.

ابن عربی، این شش مقام و ویژگی را برای خلیفة الله بیان کرده است؛ شش مقام و ویژگی مهم و اساسی که با ویژگی های امامان شیعه هم خوانی و هماهنگی دارد.

ویژگی اول، هماهنگی با مقام هدایت به امر و جنبه ملکوتی امام. ویژگی دوم، هماهنگی با مقام مرجعیت علمی و عصمت امام در بیان احکام شریعت. ویژگی سوم، که مقام اولی الامر و رهبری اجتماعی است، هماهنگی با مقام رهبری اجتماعی و سیاسی امام. ویژگی چهارم، هماهنگی با اختصاصی و موهبتی بودن مقام امامت. ویژگی پنجم، هماهنگی با لزوم تنصیبی بودن مقام امامت، و ویژگی ششم، هماهنگی با وجوب معرفت و شناخت امام است.

مقام مرجعیت علمی و عصمت امام در بیان احکام شریعت و مقام اولی الامر و رهبری اجتماعی از باورهای قطعی شیعه در بحث امامت است. و اما مقام هدایت به امر و جنبه ملکوتی امام، چنانکه علامه طباطبایی رحمته الله علیه و شاگردان او در تفسیر آیه شریفه «وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا» (انبیاء: ۷۳) گفته اند، عبارت است از هدایت و ولایت باطنی و ملکوتی و هدایت به معنای رسیدن به مطلوب، زیرا وصفی که از امامت در این آیه شریفه آمده است، وصف تعریف است و آن، وصف «هدایت به امر الله» است. و اما حقیقت معنای امر الله، که در آیه شریفه «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» * فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ * (یس: ۸۲-۸۳) بیان شده است، چهره ثابت و ملکوتی جهان طبیعت است. «امر» همان چیزی است که کلمه «کن» به آن برمی گردد. امام بر اساس پیوند با مقام «کن فیکون» و ارواح انسان ها و به عنوان جلوه مقلب القلوب، هر چیز را بر اساس ملکوت آن و با تصرف در قلب آن هدایت می کند. برای این هدایت، هدایتگر، خود باید هدایت شده بالذات باشد. این هدایت، بهره ای درونی است که از سوی خدای سبحان به قلوب نورانی امامان علیهم السلام و از آنجا به دل های مؤمنان می رسد. امامت به این معنا، مقامی ملکوتی و فراتراز مقام های ظاهری و دنیایی است. ^{۳۰}

اما ویژگی چهارم، یعنی اختصاصی و موهبتی بودن مقام خلیفه الله، درست، هماهنگ با فرهنگ تشیع و از تفاوت‌های مهم میان شیعه و اهل سنت است. اهل تسنن، مقام خلیفه الرسول را مقامی الهی و اختصاصی از سوی خدا نمی‌دانند. اهل سنت بر آن‌اند که مقام امامت و جانشینی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از راه‌های دیگری، مثل آراء مردم، نظر اهل حلّ و عقد و حتی بازور و چیرگی بر رقیبان نیز قابل دستیابی است. تفتارانی در این باره می‌گوید:

امامت از راه‌های مختلفی برای افراد منعقد و ثابت می‌شود: اولین راه، بیعت اهل حلّ و عقد که همان علماء و دانشمندان و سران و سرشناسان قبایل و بلاد است. دومین راه، تعیین کردن امام پیشین است کسی را به عنوان خلیفه و جانشین خود و حکم و فرمان و وصیت به آن. سپردن امر امامت به شورانیز به منزله استخلاف و تعیین خلیفه و جانشین است. سومین راه، راه زور و غلبه کردن بر دیگر مدعیان امامت است.^{۳۱}

این در حالی است که شیعیان، مقام امامت و خلافت رسول الله صلی الله علیه و آله را، مقام اختصاصی و موهبتی از سوی خدا می‌دانند که از هیچ راهی حتی آراء مردم یا اهل حلّ و عقد قابل دستیابی نیست؛^{۳۲} چرا که اولاً: بر اساس آیه شریفه «قَالَ إِنِّي جَاءُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ» (بقره: ۱۲۴)، خداوند متعال در قرآن از امامت به عنوان پیمان خاص و ویژه خود یاد کرده که به هر کسی نمی‌رسد و گنهکاران و کسانی که به خود یا دیگران ظلم کرده‌اند، بهره‌ای از این مقام ندارند و خداوند این عهد و پیمان خود را تنها نزد کسانی می‌نهد که آنها را از هر گناه و آلودگی و ستم دور نگه داشته باشد و ملکه عصمت را به آنها ارزانی کرده باشد. و نیز، چنانکه گذشت، امامت، هدایت ملکوتی و به امر الهی و از سوی خداوند است، بنابراین امامت، شبیه هدایت‌های اکتسابی که از راه تعلیم و ارشاد و مانند آن به دست می‌آید، نیست، بلکه هدایتی موهبتی و از سوی خداوند

است، بنابراین امامت، مثل مقام نبوت و رسالت، از بخشش های الهی به شمار می آید.^{۳۳} ثانیاً در روایت های بسیاری به این مطلب اشاره شده است، مثل روایت زیر:

امام رضا علیه السلام فرمودند: امام، یگانه زمان خود است... و به تمام فضیلت ها مخصوص است بی آنکه خود در طلبش رفته و به دست آورده باشد بلکه امتیاز و موهبتی ویژه است که خداوند با فضل و بخشش بی کران خود به او عنایت فرموده است.^{۳۴}

ویژگی پنجم این است که انتخاب چنین خلیفه اللهی، که رهبر اجتماعی مردم نیز هست، با مردم نبوده و باید از سوی خدا تعیین و تنصیب گردد. این هم درست، هماهنگ با فرهنگ شیعی و از تفاوت های مهم میان شیعه و اهل سنت است. البته این ویژگی دوم از لوازم ویژگی اول - اختصاصی و موهبتی بودن مقام امامت - است.

ویژگی ششم، وجوب معرفت و شناخت خلیفه الله است، به گونه ای که هر کس او را نشناسد و به اطاعت او گردن نهد، با مرگ جاهلی مرده است؛ اگر چه اهل سنت نیز این ویژگی را درباره امامان خود دارند، اما منظور از امام، در روایاتی که می فرماید: «من مات، لایعرف امامه مات میتة جاهلیة»^{۳۵} امامان معصوم شیعه است، و منظور از وجوب معرفت امام، وجوب معرفت امامان دوازده گانه شیعه است نه هر امام و رهبر اجتماعی، زیرا آن چه اسلام با آن، بر دوران جاهلیت خط بطلان کشید، کلمه توحید «لا اله الا الله» بود، و از سوی دیگر بر اساس دلایل عقلی و نقلی، امامان شیعه، دروازه شناخت خداوند هستند، مانند روایت زیر:

مجلسی با سند خود از امام صادق علیه السلام روایت می کند که فرمود: ... ما حجّت خدا و برهان خداییم... ما در رهنمون کننده به اویم،... خداوند تنها به وسیله ما شناخته می شود و تنها به وسیله ما، عبادت و بندگی می شود و ما نشان و علامت و راهنما برای خداییم و اگر ما نبودیم خداوند بندگی و عبادت نمی شد.^{۳۶}

بنابراین، توحید و معرفت الهی بدون شناخت و معرفت امام امکان پذیر نیست، پس کسی که امام خود را نشناسد، مثل این است که خدای خود را نشناخته، و این به معنای بازگشت به دوران جاهلیت است؛ به ویژه که در ادامه همین روایت‌ها، از امام علیه السلام درباره نوع این جاهلیتی که شخص با آن از دنیا رفته، می پرسند و حضرت پاسخ می دهد: «جاهلیة کفر و نفاق و ضلالة»^{٣٧} یعنی، چنین شخصی با کفر و نفاق و گمراهی مرده است.

هماهنگی مصداقی خلیفة الله از دیدگاه ابن عربی با امامان شیعه

ابن عربی، در بحث خلیفة الله، شش ویژگی برای خلیفة الله بیان می کند که تمام آنها درست با آموزه های مکتب تشیع در بحث امامت - امامت عامه - هماهنگی دارد. اما مهم تر و جالب تر، نمونه و مثالی است که ابن عربی برای چنین خلیفة اللهی آورده است که با امامت خاصه شیعه - مصداقی امام - هماهنگ است. ایشان، چنانکه گذشت، حضرت حجة بن الحسن المهدی علیه السلام را خلیفة اللهی می داند که هم مقام مرجعیت علمی و عصمت در بیان احکام را دارد و هم به عنوان حاکم و رهبر اجتماعی، قیام خواهد کرد؛ همان که امام دوازدهم و حی و حاضر شیعیان به شمار آمده و اکنون بنا به مصالحی در پس پرده غیبت است. این هم از نمونه های آشکار و مهم هماهنگی عرفان ابن عربی با آموزه های مکتب تشیع است.

دفع شبهه

ممکن است کسی ایراد کند و بگوید: آنچه ابن عربی در باب ٣٦٦ چاپ های کنونی فتوحات درباره حضرت مهدی علیه السلام آورده است این است که جد آن حضرت را حسن بن علی بن ابی طالب معرفی

می کند، در حالی که جدّ مهدی موعود شیعیان، حسین بن علی بن ابی طالب است، پس از نظر امامت خاصّه (مصادیق امام) میان آموزه های مکتب تشیع و عرفان ابن عربی هماهنگی وجود ندارد.

پاسخ این است که بر اساس دلایل زیر کلمه «حسن بن علی» در چاپ های کنونی فتوحات، تحریف شده است و در نسخه های اصلی و قدیمی «حسین بن علی» بوده است:

الف - چنانکه آیت الله حسن زاده آملی در نکته ۷۹۷ از هزار و یک نکته گفته است، ابوالفضائل بهاءالدین محمد عاملی معروف به شیخ بهائی (۹۵۳-۱۰۳۰ق) در شرح حدیث سی و ششم کتاب /ربیعین، همان عبارت ابن عربی را در باب ۳۶۶ فتوحات نقل می کند و از جدّ حضرت مهدی علیه السلام به «حسین» تعبیر می کند نه «حسن»:

خاتمه: إنه ليعجبني كلام في هذا المقام للشيخ العارف الكامل، الشيخ محي الدين بن عربي، آورده في كتاب الفتوحات المكيّة، قال رحمة الله في الباب الثلاثمأة و الستّ و الستين من الكتاب المذكور: إن لله خليفة يخرج من عتره رسول الله صلى الله عليه وآله من ولد فاطمة عليها السلام يواطئ اسمه اسم رسول الله صلى الله عليه وآله جدّه الحسين بن علي عليهما السلام يبايع بين الركن و المقام...^{۳۸}

ب - سید حیدر آملی (۷۸۳ق) که تنها یک قرن پس از ابن عربی می زیست، در دو کتاب جامع الاسرار و المقدمات من نص النصوص این سخن ابن عربی را در باب ۳۶۶ فتوحات آورده و از جدّ حضرت مهدی علیه السلام به «حسین» تعبیر می کند نه «حسن».^{۳۹}

ج - استاد سید جلال الدین آشتیانی با اشاره به این تحریف آشکار می گوید:

حقیر، چند نسخه از فتوحات مکیه خطی قدیمی دیده ام که یکی از آنها حدود چهار صد سال قبل و دیگری پانصد سال قبل در مصر و سوریه و نسخه ای در ترکیه، نوشته شده است، نسب حضرت مهدی علیه السلام به این نحو نوشته شده است: هو من عتره رسول الله صلى الله عليه وآله من ولد فاطمة رضي الله عنها و جدّة الحسين بن علي و والده الحسن العسكري...^{۴۰}

د - افزون بر این سه شخصیت شیعه، شخصیت‌های دیگری نیز از اهل سنت، مثل ابو محمد عبدالوهاب شعرانی مصری از فقیهان و صوفیان شافعی قرن دهم هجری (متوفای ۹۷۳ ق) محمد بن علی صبان مصری از ادیبان شافعی - حنفی قرن دوازدهم هجری (متوفای ۱۲۰۶ ق)، حسن عدوی حمزاوی از فقیهان مالکی قرن سیزدهم هجری (متوفای ۱۳۰۳ ق)، پیش از این چاپ‌های تحریف شده فتوحات، این سخن ابن عربی را از باب ۳۶۶ فتوحات نقل می‌کنند و در آنجا افزون بر اینکه جد حضرت مهدی علیه السلام را، امام حسین علیه السلام معرفی می‌کنند، نام یکایک پدران آن حضرت را تا امام حسین علیه السلام آورده‌اند و از اینجا روشن می‌شود (چنانکه علامه حسن زاده آملی در نکته ۱۷۹۷ از هزار و یک نکته گفته است) تحریف کنندگان این بخش از فتوحات افزون بر اینکه نام جد آن حضرت را از حسین به حسن تغییر داده‌اند، چند سطر از سخنان ابن عربی را که پدران آن حضرت را تا امام حسین علیه السلام نام برده است، حذف کرده‌اند. عبدالوهاب شعرانی جملات ابن عربی در باب ۳۶۶ فتوحات را چنین نقل می‌کند:

و عبارة الشيخ محي الدين في الباب السادس والستين و ثلاثمائة من الفتوحات: واعلموا أنه لا بد من خروج المهدي عليه السلام، لكن لا يخرج حتى تمتلئ الارض جورا وظلما فيملأها قسطا وعدلا ولو لم يكن من الدنيا إلا يوم واحد، طول الله ذلك اليوم حتى يلي ذلك الخليفة وهو من عتره رسول الله صلى الله عليه وآله و من ولد فاطمة رضي الله عنها جدّه الحسين بن علي بن ابي طالب و والده حسن العسكري بن الامام علي النقي بالنون، ابن محمد التقى بالتاء، ابن الامام علي الرضا بن الامام موسى الكاظم بن الامام جعفر الصادق بن الامام محمد الباقر بن الامام زين العابدين علي بن الامام الحسين بن الامام علي بن ابي طالب عليه السلام يواطئ اسمه اسم رسول الله يبايعه المسلمون بين الركن والمقام.^{۴۱}

همین جمله‌های فتوحات راصبان مصری در اسعاف الراغبین فی سیرة المصطفی و فضائل اهل بینه الطاهرین^{۴۲} و نیز حمزای در مشارق الانوار^{۴۳} آورده است.

ح - ابن عربی در کتاب دیگر خود به نام المناقب، سلسله پدران حضرت مهدی^ع را به امام حسین بن علی^ع می‌رساند، نسخه‌های خطی این کتاب با نام‌های گوناگونی چون المناقب، مناقب اثنی عشریة، صلوات محی الدین ابن عربی، رساله الإثنا عشر اماما، دوازده امام محی الدین عربی، و غیره در کتابخانه‌های آستان قدس رضوی، مجلس، ملی و غیر آن وجود دارد و همه جا به نام محی الدین ابن عربی ثبت شده است و در کتاب شناسی عثمان یحیی نیز زیر عنوان «رسالة الاثنا عشر اماما» از کتاب‌های محی الدین شمرده شده است.^{۴۴} در این کتاب، که به بیان مناقب رسول الله^ص و خاندان پاک حضرت پرداخته شده است، نام خاندان و اهل بیت آن حضرت - پس از حذف مناقب آنها از مقابل نامشان - به صورت زیر بیان شده است:

أمیر المؤمنین علی بن ابیطالب^ع؛ فاطمه زهراء^ع؛ حسن بن علی بن ابی طالب^ع؛ حسین بن علی بن ابی طالب^ع؛ علی بن الحسن السجاد^ع؛ محمد بن علی الباقر^ع؛ جعفر بن محمد الصادق^ع؛ موسی بن جعفر الکاظم^ع؛ علی بن موسی الرضا^ع؛ محمد بن علی الجواد^ع؛ علی بن محمد الهادی^ع؛ حسن بن علی العسکری^ع؛ محمد بن الحسن المهدی^ع.^{۴۵}

آن گونه که پیداست، ابن عربی در این کتاب، سلسله پدران حضرت مهدی^ع را به امام حسین بن علی^ع می‌رساند نه به امام حسن^ع.

ط - چنانکه گذشت، حسن عدوی حمزای از فقیهان مالکی اهل سنت در اواخر قرن سیزدهم، سخن ابن عربی را در فتوحات درباره سلسله پدران حضرت مهدی^ع از امام حسن عسکری^ع تا امام حسین^ع آورده و اینکه ابن عربی، امام مهدی^ع را از فرزندان امام حسین دانسته است، از باورهای روشن و غیر قابل انکار ابن عربی بر شمرده است، به گونه‌ای که این باور ابن عربی را در

برخورد آشکار با اور گروه بسیاری از اهل سنت دانسته است که آنها امام مهدی علیه السلام را از فرزندان امام حسن علیه السلام می دانند، بنابراین در مقام جمع میان این دو نظر گوناگون بین اهل سنت برآمده و گفته است:

اشکالی ندارد که منظور از «حسن» در کلام بعضی از علما - علمای اهل سنت - حسن عسکری علیه السلام باشد که وی هم از فرزندان امام حسین علیه السلام است و اینکه گفته شده امام مهدی علیه السلام از نسل امام حسین علیه السلام می باشد، بدان سبب است که از لحاظ نسب، ایشان مشهورترین جدّ اواز ناحیه پدری است.^{۴۶}



پی نوشت ها

١. محی الدین ابن عربی، فتوحات المکیة، ج ١، ص ٢٦٣.
٢. همان، ص ٢٦٣.
٣. همان، ص ٢٦٣ و ج ٢، ص ٦٧ و ٥٧٣؛ همو، فصوص الحکم، با تعلیقات عقیفی، فص آدمی، ص ٥٠.
٤. همو، فصوص الحکم، ص ٥٥.
٥. همان، ص ٤٩؛ همو، فتوحات المکیة، ج ٢، ص ٦٧.
٦. همان، فصوص الحکم، ص ٥٠.
٧. فکل کامل، خلیفة. و ما یخلو زمان عن کامل اصلا، فما یخلو عن خلیفة و امام. (همو، عقلة المستوفی، ص ٩٧)
٨. فالخلیفة عن الرسول من یأخذ الحکم عنه ﷺ بالنقل، أو بالاجتهاد الذی أصله أيضا منقول عنه ﷺ و فینا من یأخذه عن الله فیکون خلیفة عن الله... و هو فی حق ما یعرفه من صورة الأخذ، مختصّ بموافق (قیصری: ومعناه، هذا الولی الأخذ من الله عین الحکم الذی قرره الرسول الشارح، مختصّ بالاختصاص الالهی فی حق ما یعرفه من صورة الأخذ ای مخصوص بهذا المعنی، موافق للشریعة الرسول المشرع فی ذلك الحکم)... فنقول فیہ بلسان الكشف «خلیفة الله» و بلسان الظاهر «خلیفة رسول الله» و لهذا مات رسول الله ﷺ و ما نصّ بخلافة عنه علی أحد و لاعینه، لعلمه أنّ فی أمته من یأخذ الخلافة عن ربّه فیکون خلیفة الله... فله خلفاء فی خلقه یأخذون من معدن الرسول ﷺ. (همو، فصوص الحکم، ص ١٦٢-١٦٣)
٩. همو، فتوحات المکیة، ج ٢، ص ٢٧٢.
١٠. همان، ص ٥٩٤.
١١. همو، فصوص الحکم، ص ٦٢.
١٢. همان، ص ٦٣.
١٣. همو، فتوحات المکیة، ج ٣، ص ٣٢٨.
١٤. همان، ص ٣٣٥.
١٥. همان، ص ٣٣٧.
١٦. محمد حسین طباطبایی، المیزان، ج ٧، ص ١١٦.

۱۷. همو، فتوحات المکیة، ج ۲، ص ۲۷۲.
۱۸. «فلا يكون خليفة الأ من استخلفه الحق على عباده لا من أقامه الناس» (همان، ص ۲۷۲).
۱۹. حسن حسن زاده آملی، ممد الهمم، ص ۶۵۶.
۲۰. درباره نبوت انبائی ر.ک: شرح فصوص الحکم قیصری، ص ۸۳۲-۸۳۵.
۲۱. البته در چاپ های کنونی فتوحات، «حسن» است، اما چون بر اساس دلایلی که در ادامه بحث خواهد آمد، کلمه «حسن» در این جمله، تحریف شده و در اصل «حسین» بوده است، از این رو و در جمله نقل شده از فتوحات، لفظ «حسین» آورده شد.
۲۲. همو، فتوحات المکیة، ج ۳، ص ۳۲۷.
۲۳. همان، ص ۲۸۲.
۲۴. همان، ص ۱۳۸-۱۳۹.
۲۵. همو، فصوص الحکم، ص ۱۶۲-۱۶۳.
۲۶. همو، فتوحات المکیة، ج ۲، ص ۲۷۲.
۲۷. همان، ص ۵۹۴.
۲۸. همان، ج ۳، ص ۲۸۲.
۲۹. وکل من عرف القطب من الناس، لزمته مبايعته واذا بايعه، لزمته بيعته...، لهذا القطب التحکم فی ظاهره بما شاء وعلی الآخر التزام طاعته... فالقطب المنصوب من جهة الحق اولی بالحکم فیمن عرف امامته فی الباطن من الناس... فالسعيد من عرف امام وقته فبايعه وحكمه فی نفسه واهله وماله كما قال ﷺ فی حق نفسه: لا يكمل لعبد الايمان حتى اکون احب اليه من اهله وماله والناس اجمعين... فحق الامام أحق بالاتباع، قال الله تعالى «يا ايها الذين امنوا اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولى الامر منكم» وهو الاقطاب والخلفاء والولاة... فنزل الامام منزلة الشارع بأمر الشارع... فمن انزله الحق منزلته فی الحکم، تعیین اتباعه. (همان، ص ۱۳۸-۱۳۹)
۳۰. محمد حسین طباطبایی، المیزان، ج ۱، ص ۲۶۶-۲۶۸؛ عبد الله جوادی آملی، تفسیر تسنیم، ج ۶، ص ۴۱۴.
۳۱. سعد الدین تفتازانی، شرح المقاصد، ج ۵، ص ۲۳۳.
۳۲. ملا محسن فیض کاشانی، الشافی، ص ۲۷۷؛ سید هاشم بحرانی، غایة المرام و حجة الخصام، ج ۳، ص ۳۱۵.

۳۳. جوادی آملی، تفسیر تسنیم، ج ۶، ص ۴۳۸.
۳۴. عن الرضا علیه السلام: الامام واحد دهره... مخصوص بالفضل کله من غیر طلب منه له ولا اکتساب بل اختصاص من المفضل الوهاب. (محمد بن یعقوب کلینی، اصول کافی، ج ۱، ص ۲۰۱؛ محمد باقر مجلسی، بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۱۲۰، ح ۴)
۳۵. کلینی، اصول کافی، ج ۱، ص ۳۷۷، ح ۳؛ مجلسی، بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۷۸، ح ۷ و ص ۷۷، ح ۳ و ۴.
۳۶. مجلسی، بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۲۶۰، ح ۳۸.
۳۷. همان.
۳۸. حسن حسن زاده آملی، هزار و یک نکته، نکتہ ۷۹۷، ص ۶۳۳.
۳۹. سید حیدر آملی، جامع الاسرار، ص ۴۴۰؛ همو، المقدمات من نصّ النصوص، ص ۲۳۶.
۴۰. سید جلال الدین آشتیانی، شرح مقدمه قیصری، ص ۹۱۴، پاورقی ۳.
۴۱. عبدالوہاب شعرانی، الیواقیت و الجواهر، ج ۲، ص ۱۴۳.
۴۲. محمد بن علی صبان، اسعاف الراغبین فی سیرة المصطفیٰ و فضائل اهل بیتہ الطاہرین، (چاپ شدہ در حاشیہ نور الأبصار)، ص ۱۴۱.
۴۳. حسن عدوی حمزاوی، مشارق الانوار، ص ۱۹۷.
۴۴. عثمان یحییٰ، مؤلفات ابن عربی تاریخها و تصنیفها، ص ۳۲۳.
۴۵. ابن عربی، المناقب در ضمن شرح المناقب، شارح: سید صالح موسوی خلخالی، ص ۱۷۱-۶۹.
۴۶. حسن عدوی حمزاوی، مشارق الانوار، ص ۱۹۹.

منابع

۱. آشتیانی، سید جلال‌الدین، شرح مقدمه قیصری، چ پنجم، قم، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۳۸۰ ش.
۲. آملی، سید حیدر، جامع‌الاسرار، تهران، انستیتو ایران و فرانسه، پژوهش‌های علمی، ۱۳۴۷ ش.
۳. —، المقدمات من نصّ النصوص، چ دوم، انتشارات توس، ۱۳۶۷ ش.
۴. ابن عربی، محی‌الدین، فتوحات‌المکیة، (چهار جلدی)، بیروت، دار صادر، [بی تا].
۵. —، عقلة المستوفی، لیدن هندل، چاپخانه بریل، ۱۳۳۹ ق.
۶. —، فصوص‌الحکم، با تعلیقات عقیفی، چ دوم، انتشارات الزهراء، ۱۳۷۰ ش.
۷. —، المناقب در ضمن شرح المناقب، شارح: سید صالح موسوی خلخالی، قم، مطبوعات دینی، ۱۳۸۳ ش.
۸. بحرانی، سید هاشم، غایة المرام و حجة الخصام، تحقیق: سید علی عاشور، بیروت، مؤسسه‌التاریخ‌العربی، ۱۴۲۲ ق.
۹. تفتازانی، سعدالدین، شرح المقاصد، ج ۵، قم، الطبعة الاولى، منشورات شریف‌رضی، ۱۴۰۹ ق.
۱۰. جامی، عبدالرحمن، نقد النصوص، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۰ ش.
۱۱. جوادی‌آملی، عبدالله، تفسیر تسنیم، ج ۶، قم، مرکز نشر اسراء، ۱۳۸۳ ش.
۱۲. حسن‌زاده‌آملی، حسن، هزار و یک نکته، تهران، مرکز نشر فرهنگی رجاء، ۱۳۶۵ ش.
۱۳. —، ممد‌الهمم، چ اول، تهران، انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۸ ش.
۱۴. شعرانی، عبدالوهاب، البواقیت و الجواهر، مصر، نشر مصطفی‌البابی‌الحلبی و اولاده، ۱۳۷۸ ق.
۱۵. صبان، محمد بن علی، اسعاف الراغبین فی سیرة المصطفی و فضائل اهل بیته الطاهرین، (چاپ شده در حاشیة نور الأبصار)، بیروت، دارالفکر، [بی تا].
۱۶. طباطبایی، محمدحسین، المیزان، الطبعة الاولى، بیروت، مؤسسه‌الأعلمی، ۱۴۱۷ ق.
۱۷. عثمان‌یحیی، مؤلفات ابن عربی تاریخها و تصنیفها، چ اول، مصر، دارالهدایة، ۱۴۱۳ ق.
۱۸. عدوی‌حمزروی، حسن، مشارق‌الانوار فی فوز اهل الاعتبار، [بی جا]، المكتبة‌الازهریة للتراث، ۱۴۲۷ ق.
۱۹. فیض‌کاشانی، ملامحسن، الشافی، [بی جا]، دار اللوح‌المحفوظ، ۱۴۲۵ ق.
۲۰. قیصری، داود، شرح فصوص قیصری، تحقیق جلال‌الدین آشتیانی، چ اول، تهران، انتشارات علمی فرهنگی، ۱۳۷۵ ش.
۲۱. کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، چ سوم، تهران، دارالکتب‌الاسلامیة، ۱۳۶۳ ش.
۲۲. مجلسی، محمدباقر، بحار‌الانوار، بیروت، مؤسسه‌الوفاء، ۱۴۰۳ ق.